

گفت‌وگوی «جوان»

گفت‌وگوی «جوان» با فرمانده گردان **علی‌بن‌ابیطالب** از تیپ ۴۶ فجر در عملیات الی‌بیتالمقدس

کوچه‌به‌کوچه‌تا آزادسازی مسجد جامع پیشروی کردیم

■ **علیرضا محمدی**
در دفاع مقدس، آبادانی‌ها همسایه‌های خوبی برای خرمشهری‌ها بودند. چه زمانی که خونین شهر در روزهای محاصره و مقاومت قرار داشت و چه زمانی که رزمندگان قصد آزادسازی این شهر را کردند، آنها به کمک همسایه‌ها و هموطن‌های خرمشهری‌شان شتافتند و از این شهر که بخشی از کشورشان بود به خوبی دفاع کردند. خانواده یازع، با یک پدر و ۱۰ پسر قد و نیم قد، یکی از خانواده‌های اصیل آبادانی بودند که از اولین روزهای دفاع مقدس به صورت خانواده‌گی راهی میدان نبرد شدند و از آبادان و خرمشهر دفاع کردند. از این خانواده چهار فرزند در عملیات الی‌بیتالمقدس حاضر بودند که یکی از آنها به نام عبدالامیر یازع، روز ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با مکی یازع، برادر شهید و از فرماندهان گردان حاضر در الی‌بیتالمقدس انجام دادیم، سعی کردیم علاوه بر یادکردی از این شهید والا مقام، نگاهی به روند آزادسازی خرمشهر داشته باشیم.

آقای یازع! کمی از خانواده‌تان بگویید

که ۱۰ رزمنده داشت.

ما یک خانواده پرجمعیت آبادانی با ۱۱ فرزند بودیم. یک خواهر داشتیم و ۱۰ برادر. پدرمان عبدالحمید یازع متولد سال ۱۳۰۹ بود. ایشان جنگ جهانی دوم را هم به یاد داشت که چطور انگلیسی‌ها وارد شهر شدند و به راحتی آبادان را اشغال کردند. پدرم زمان جنگ تحصیلی ۵۰سال داشت، اما مثل همه پسرانش وارد جنگ شد و از شهر و کشورش دفاع کرد. بین برادرها نوری اولین برادر بود که به دلیل مشکلی که در پایش داشت، نمی‌توانست در خط مقدم حضور پیدا کند ولی با همان وضعت در پشت جبهه فعالیت می‌کرد و او هم رزمنده بود. باقی برادرها غیر از برادر کوچک‌تر که آن زمان سن کمی داشت، در جبهه فعالیت داشتیم. از مجموع این ۱۰ برادر، هفت نفرمان در طول دفاع مقدس افتخار جانیازی پیدا کردیم. یکی از برادرانم که عبدالامیر نام داشت در جریان آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید و برادر دیگرم به نام عبدالحسین هم سال ۶۵ به اسارت در آمد و سال ۶۹در جمع آرزاده‌ها به کشور بازگشت.

آبادان از طریق اروند فاصله کمی با عراق داشت، اما گویا جوانان این شهر برای دفاع از خرمشهر به آنجا می‌رفتند؟

فاصله آبادان از طریق آب (اروند رود) با عراق حدود ۳۰۰ متر است. شهر ما ۷۵کیلومتر مرز آبی با عراق دارد. ما هم مثل خرمشهری‌ها و بسیاری از شهرهای مرزی قبل از شروع رسمی جنگ با دشمن درگیری داشتیم. عراق شهرهایی که چند کیلومتر فاصله داشتند را می‌کوبید، چه برسد به آبادان که می‌شد آن را از آن طرف شط با سلاح سه‌بک هدف قرار داد. قبل از شروع جنگ از ستون پنجم گرفته تا بمباران خمپاره‌ای و حمله‌های گاه و بیگاه دشمن، در آبادان و خرمشهر درگیری داشتیم، اما چون آبادان از نظر جغرافیایی محصور در آب بود، عراق نمی‌توانست در مقطعی از جنگ



آن را از روی زمین تهدید کند. از طرف دیگر جمعیت زیاد آبادان و خانواده‌هایی که همگی وارد نبرد شده بودند، باعث می‌شد بتوانیم به خرمشهر هم کمک‌رسانی کنیم. از مقطع درگیری‌های مرزی در شلمچه تا زمانی که صدام رسماً جنگ را شروع کرد، بچه‌های آبادان دوشادوش خرمشهری‌ها و مدافعان این شهر حضور داشتند و می‌جنگیدند. بعد هم که خرمشهر سقوط کرد، ما داخل شهر خودمان مقاومت را تا یک سال دیگر (شکست حصر آبادان ادامه دادیم.

جنگ برای رزمنده‌های ساکن در مناطق مرزی همیشه بود، یعنی چه داخل شهر و چه خط مقدم همیشه در معرض خطر و حمله دشمن قرار داشتند. شما هم چنین موقعیتی را درک کردید؟

دقیقاً همین‌طور است. در آبادان از شروع جنگ ما هم در شهر زندگی می‌کردیم و هم با دشمن می‌جنگیدیم. خیلی از رزمنده‌های آبادانی، خانواده‌هایشان در شهر حضور داشتند و آنها هم در معرض خطر بودند. همان‌طور که می‌دانید آبادان از شروع جنگ تا حدود یکسال بعد در محاصره دشمن قرار داشت. در این مدت چهار کمیته به نام‌های «کمیته «ارزاق»، «کمیته جنگ»، «کمیته سوخت» و «کمیته تخلیه» تشکیل شده بود که از سوخت‌رسانی به مردم و رزمنده‌ها گرفته تا رسیدگی به امور جنگ و پخش ارزاق و تخلیه مردم، همه کاری انجام می‌دادند. آبادان به دلیل فاصله کمش با عراق، هیچ

وقت از بمباران بعضی‌ها در امان نبود. از اولین عملیات عمده که شکست حصر آبادان بود تا دیگر عملیات بزرگ و خونین، رزمنده‌های آبادانی از جنگ به جنگ برمی‌گشتند، یعنی هم در عملیات در معرض شهادت و مجروحیت قرار داشتند و هم وقتی به آبادان برمی‌گشتند همچنان در منطقه جنگی بودند. من و تعدادی از برادرهای مثل شهید عبدالامیر در تمام عملیات بزرگ مثل ثامن‌الائمه(ع)، طریق القدس و فتح‌المبین شرکت کردیم تا رسیدیم به عملیات الی‌بیتالمقدس که به لحاظ منطقه عملیاتی نزدیک‌ترین حد به آبادان بود.



ارتباط ما با ۸۸۴۹۸۴۱

— 200 —

گفت‌وگوی «جوان» با فرمانده گردان **علی‌بن‌ابیطالب** از تیپ ۴۶ فجر در عملیات الی‌بیتالمقدس

کوچه‌به‌کوچه‌تا آزادسازی مسجد جامع پیشروی کردیم

کمین عراقی‌ها خوردیم. تقریباً صبح به جاده رسیدیم. با روشنایی هوا اولین ماشین‌های عراقی روی جاده ظاهر شدند. خبر نداشتند ما خودمان را به آنجا رسانده‌ایم. ماشین اول، دوم و سوم را که گرفتیم، ماشین‌های دیگر راست ما به طرف اهواز بود و تیپ و لشکرهای دیگر باید از همین مسیر به ما ملحق می‌شدند اما چون مقاومت دشمن زیاد بود، نتوانستند به موقع به ما ملحق شوند. نماز ظهر و عصر را که خواندیم با بیسیم اطلاع دادند باید به کمین‌هایی برگردیم که شب گذشته از آنها عبور کرده بودیم. برگشتیم و خط پدافندی‌مان را همان‌جا تشکیل دادیم.

در موقعیتی که بودید چقدر با خرمشهر فاصله داشتید و چند روز آنجا ماندید؟

هفت کیلومتر از طرف بالا از خرمشهر فاصله داشتیم. یک هفته آنجا ماندیم تا دیگر یگان‌ها خودشان را به ما برسانند، یعنی از دهم اردیبهشت تا هفدهم اردیبهشت آنجا بودیم. روز آخر ساعت یک ظهر شهید حسن باقری که از موقع فرمانده قرارگاه قدس بود پیش‌مان آمد و سراغ فرمانده گردان را گرفت. خودم را معرفی کردم و گفتیم فرمانده گردان هستیم. اما چون من نمی‌خواستم برادرهایم را به جاده اهواز- خرمشهر بچسبانند و فضا را برای حضور دیگر یگان‌ها فراهم کنند، از من خواست بچه‌های جهاد را به منطقه توجیه کنیم. بعد همانجا با جهاد نصر، جهاد اصفهان و…

تماس گرفت و یادم است که گفت باید پیش مکی بافلان مشخصات و کد رمز، ایشان را پیدا کنید. شهید باقری که رفت، جهادی‌ها شب واحدهای تیپ ۴۶ فجر حضور داشته باشند. از راه رسیدند. به دلیل آشنایی که با منطقه داشتیم مسئولانشان را توجیه کردم و شب تا صبح گردان ما از لودرها و ماشین‌های جهاد مرگبت کرد. بعد که کار زدن خاکریز تمام شد، دیگر یگان‌ها هم از راه رسیدند و از روی جاده اهواز- خرمشهر عبور کردیم و به حدود سه کیلومتری خرمشهر رسیدیم.

اخوان تان عبدالامیر چه روزی به شهادت رسید؟
عبدالامیر روز ۱۷ اردیبهشت شهید شد. آن روز یکی از جنگنده‌های دشمن آمده بود ما را بمباران کند که توسط پدافند خودی سقوط کرد. خلبانش با چتر پرید و چون فاصله ما با خط دشمن حدود ۱۰۰ متر بود، اول سعی کرد خودش را به آنها برساند، ولی باد او را به سمت ما کشاند و اسیرش کردیم. مادامی که خلبان دشمن دست ما بود، بعضی‌ها به سمت ما شلیک نمی‌کردند. تا او را به عقب انتقال دادیم، شروع کردند به گلوله‌باران ما و اتفاقاً اولین خمپاره‌ای که شلیک شد، چند متر ما اصابت کرد و

ترکش‌هایش عبدالامیر را به شهادت رساند. همچنین دو نفر از بچه‌هایی که کنارش بودند مجروح شدند. دو، سه متر از من فاصله داشتند. سریع خودم را بالای سرشان رساندم. دیدم ترکش خمپاره نیمی از صورت عبدالامیر را برده است. در جا به شهادت رسیده بود. پسر عمه‌ام در گردان به عنوان راننده آمبولانس در اختیار خودمان بود، از او خواستم همراه پسرعمویم که او هم در گردان ما بود، بیکر عبدالامیر را به آبادان منتقل کنند. رفتند و سریع برگشتند. گفتیم به آبادان بریدید؟ گفتند نه تحویل قایقران‌ها دادیم. گفتیم آنها که امیر را می‌بازا به شهرهای دیگر انتقالش بدهند و بیکرش گم شود، برگردید و او را تا آبادان برسانید. برگشتند و شکر خدا قایق‌ها هنوز نرفته بودند. بیکر امیر را به آبادان بردند و در سردخانه روی بیکر نامش را نوشتند و برگشتند.

اگر می‌شود یادکردی از این شهید داشته باشیید. چند روز دیگر هم سالگردشان است. امیر چه خصوصیات اخلاقی داشت؟

امیر یک سال از من کوچک‌تر بود. من متولد ۳۹ هستم و او متولد ۱۳۴۰ بود. هنوز محصل بود که جنگ شروع شد. بعد هم که کلاً وارد فضا را به جهاد شد و در تمام عملیات‌های انجام گرفته در جبهه جنوب شرکت کرد. نهایتاً در الی‌بیتالمقدس به شهادت رسید. اخوی از نظر اخلاقی خیلی بهتر از من بود. خوش اخلاقی‌اش باعث شده بود در گروهان و گردان‌شان همه دوستش داشته باشند و بخوانند در کنار او

د

وقتی شهید شد، هر کس او را می‌شناخت اذعان داشت که به حشش رسید. شهادت زیننده او بود و خدا هم امیر را از این سعادت بی‌نصیب نگذاشت. هفدهم که شهید شد، تشییع پیکرش روز ۲۱ اردیبهشت برگزار شد. من فقط توانستم خودم را به لحظه دفنش برسانم. وقتی رسیدم، کار دفنش تقریباً تمام شده بود. تسلاهای خاطری به پدر و مادر مان دادم و چون باید در ادامه عملیات شرکت می‌کردم، به مناطق عملیاتی برگشتم.

باشند. از آن دست جوان‌هایی بود که وقتی چهره و منش او را می‌دید،ی، حس می‌زدی که تقدیرش با شهادت گره خورده باشد. پدر و مادرمان امیر را خیلی دوست داشتند. وقتی شهید شد، هر کس او را می‌شناخت اذعان داشت که به حشش رسید. شهادت زیننده او بود و خدا هم امیر را از این سعادت بی‌نصیب نگذاشت. هفدهم که شهید شد، تشییع پیکرش روز ۲۱ اردیبهشت برگزار شد. من فقط توانستم خودم را به لحظه دفنش برسانم. وقتی رسیدم، کار دفنش تقریباً تمام شده بود. تسلاهای خاطری به پدر و مادر مان دادم و چون باید در ادامه عملیات شرکت می‌کردم، به مناطق عملیاتی برگشتم.

مایعی عملیات چطور پیش رفت؟

بعد از اینکه خاکریز کمین‌ها به جاده اهواز-خرمشهر متصل شد، از جاده عبور کردیم و مقابل خرمشهر رسیدیم. همانجا جلسهای در قرارگاه برگزار شد و هر گردانی نسبت به مأموریتی که در پیش‌داشت، توجیه شد. آنجا مشخص شد هر گردان باید تا چه حدی پیشروی کند و چه کاری انجام دهد. ۱۹ اردیبهشت مرحله بعدی عملیات آغاز شد. به طرف خرمشهر رفتیم و تا سه کیلومتری شهر رسیدیم. خاکریز دوم را که فتح کردیم تعداد زیادی از بچه‌های گردانم به شهادت رسیدند. از اینجا به بعد باید گردان را عقب می‌کشیدیم



تا یک گردان تازه نفس جایگزینش شود اما برای ما هنوز کار تمام نشده بود. برگشتیم و از سمت شیرپاستور یزه که حوالی جبهه فیاضیه می‌شد، باقیمانده بچه‌ها را سازماندهی کردیم و از بهمنشیر رد و از همین منطقه وارد خرمشهر شدیم.

همان روز سوم خردادماه وارد شهر شدید؟

بله، ما درست ظهر روز سوم خرداد ماه ۱۳۶۱ در جریان مرحله چهارم عملیات وارد خرمشهر شدیم. کوچه به کوچه عبور کردیم تا به مسجد جامع رسیدیم. اوضاع مسجد به‌هم ریخته بود. بچه‌ها به کمک هم صحن مسجد را تمیز کردند. بعد آیت‌الله جمی امام جمعه آبادان که از روحانیون مقاوم دفاع مقدس به شمار می‌رود، خودش را به مسجد رساند و اولین نماز جماعت بعد از آزادسازی خرمشهر در مسجد جامع برگزار شد. آن هم چه نمازی که در تاریخ ماندگار شد و تعداد زیادی از رزمنده‌ها در این نماز شرکت کردند. نکته‌ای که در روز آزادسازی خرمشهر به چشم می‌آید، تسلیم شدن گروه گروه و دسته دسته از سربازان دشمن بود که انگار تمامی نداشتند. ۱۹ هزار نفر از نیروهای دشمن به اسارت درآمدند که تعداد قابل توجهی از آنها داخل شهر جمع کرده بودند.

چه خاطره‌ای از جریان عملیات الی‌بیتالمقدس در ذهنتان ماندگار شده است؟

پیش از آزادسازی شهر و در یکی از مراحل عملیات، یک نفر بر بسم‌آب بی‌خودی مورد اصابت دشمن قرار گرفت و منهدم شد. من



شهید عبدالامیر یازع

نزدیک این خودروی زرهی بودم. خودم را به آن رساندم و دیدم شش نفر از بچه‌های داخل خودرو به شهادت رسیده‌اند. ساعت حوالی ۵ آمبولانس رساندیم تا به آبادان منتقل شوند. راننده آمبولانس پسر عمویم مرتضی یازع بود. او و کمکش پیکرها را بردند و شب خیلی دیر برگشتند. از مرتضی پرسیدم چرا اینقدر دیر آمدی؟ در جواب گفت وقتی حرکت کردیم به شب خوردیم. در تاریکی هوا راه را گم کردیم و هر چقدر می‌رفتیم به جایی نمی‌رسیدیم. من در دلم گفتم یا صاحب‌الزمان (عج) خودت به فریاد کمک‌م در این تاریکی هوا و بیکر شهدایی که همراه داریم، میادا گم شویم و دست دشمن بیفتیم. در همین حین دیدیم کنار جاده روی یک تابلو نوشته «موقعیت صاحب‌الزمان» با راهنمایی تابلوی رسیدیم. پسر عمویم که کمی که رانندیم به بچه‌های جهاد سازندگی رسیدیم. گفتند ما که تابلویی نداشتیم. ضمناً نام موقعیت ما صاحب‌الزمان نیست. پسر عمویم می‌گفت من همانجا دست یاری آقا را دیدم که چطور راه را نشانمان داد و ما را هدایت کرد. همان‌طور که در کل عملیات الی‌بیتالمقدس و هشت سال دفاع مقدس، جبهه‌ها هر گز از عنایات حضرت حاجت خالی نبود.

۸			۶	۹	
۳				۲	
		۸	۷		
	۶				
		۷	۲	۱	
		۵	۴	۷	
	۹	۲	۸		
	۴		۱		
۱		۵	۹		

۶	۸	۵	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۵	۷	۱	۷	۸	۵	۶	۵	۷	۱	۷	۱
۵	۷	۱	۷	۸	۵	۶	۵	۷	۱	۷	۱
۸	۷	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۱	۵	۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۸	۵										